

روایتی از پایان انتظار مادری از شهیدان غواص

۲۹ خرداد ۱۳۹۴ ساعت ۱۷:۰۳

پسرم غواص نبود. من صدای قدم‌هایش را می‌شنوم. که می‌آید. اگر پسرم زنده نمی‌آید چرا تبریزی‌ها بی‌جهت می‌رقصند! چرا امسال گل شمعدانی شکوفه قرمز داد و حوض چرا آبش آبی‌تر از همیشه است. یونس جان تو غواص نبودی. مگر نه!

ماهی قرمز حوض تنها خانه کهنه و متروک خیابان ۱۵ خرداد بزرگ شده است. مامان زهره «پر» چادر را به دندان گرفته است. با خود زمزمه می‌کند گل شمعدانی، امسال گل‌های قرمز داده‌اند و زیباتر و با طراوت‌تر از هر سال‌اند. تو نیامدی یونس جان!

آب حوض با شنای ماهی موج آرامی برمی‌دارد. مامان زهره خیره به آب حوض شده است، ۲۹ سال شده این انتظار، شوهرش که یونس به او بابا موسی می‌گفته ساعت ۱۰ صبح ۸۵.۱۲.۵ درگذشت.

مامان زهره زیر لب می‌گوید: دیگر تاب نیاورد انتظارت را... یونس جان.

زهره خواهر کوچک‌تر دیگر نمی‌خندد و کبری خواهر بزرگ‌تر دنبال پسرش می‌دود. نیامدی یونس جان که خواهر زاده‌ات حسرت به دل نماند که دایی ندارد.

برادرت محمد مردی شده است برای خودت و اسپر بیابان شده است. در شرکتی نفتی کار می‌کند. درخت‌های تبریزی که بابات به ردیف گوشه حیاط کاشته است، بزرگ شده‌اند و هر سال با باد می‌رقصند یونس جان! چقدر سایه تبریزی‌ها را دوست داشتی.

از هم‌رمزها بگم، ایوب مهندس شده برای خودش، مصطفی برق‌کار شده همه شهر را چراغانی کرده اما تو نیامدی...

یونس جان! عزیزم! مادرم! تو کی رفتی و غواص شدی که من خبر نداشتم؟! همسنگ‌هایت گفتند که تو غواص شدی...

چادر روی شانه مامان زهره افتاد و با دست تا کرد و روی طناب حیاط پهنش کرد و دوباره نشست روی حوض و به شنای ماهی حوض خیره شد.

یونس جان! به دلم برات شده است ارونند با موهايت در زیر آب بازی نکرده است. چقدر گفتم بابا موسی! صدام نامرد است و از جهان متنفر. ۸۵.۱۲.۵ چیزی به عید نمانده بود که بابات هم رفت! حالا با چه کسی درد دل کنم تو نیستی. یونس نیست. ۲۹ سال است که من منتظرم و ۹ سال هم است که پدرت رفت. زهرا در خانه نمی‌خندد و کبری مشغول بچه‌هایش است.

مامان زهره به چین دستش خیره می‌شود و با خود می‌گوید «قسم می‌خورم یونس غواص نبوده است»؟

همسنگرت ایوب می‌گفت تو از آب نمی‌ترسیدی، اما غواصی را هم دوست نداشتی! «مادر یونس بودی در دل نهنگ» اما دیشب خواب دیدم ۲۹ سال ته حوض خانه ما بودی و ما این همه منتظرت بودیم.

اگر بابا موسی می‌دانست که ته حوض بودی و نامردی دستت را بست انداخت تو حوض، زودی می‌آمد تو را از حوض بیرون می‌کشید. دق نمی‌کرد. و زنده بود و الان یونس من هم بود با نوهام می‌آمد خانه ما مهمونی و من سفره می‌انداختم قد یک دریا و برایت ماهی درست می‌کردم که دوست داشتی. نمی‌دانستم یونس جان ماهی همه گوشت تنت را خورده است.

ایوب می‌گفت غواصان را در «نهر ابوفلس» پیدا کرده‌اند اما خواب دیدم این همه سال ته حوض بودی ما سال‌ها دنبالت می‌گشتیم. اما باور نمی‌کنم شهید شدی و دستت را بستند و انداختنت نه رود.

یونس من غواص نبود. من صدای قدم‌هایش را می‌شنوم که می‌آید. اگر پسر زنده نمی‌آید چرا تیریزی‌ها بی‌جهت می‌رقصند! چرا امسال شمعدانی شکوفه قرمز داد و حوض چرا آبش آبی‌تر از همیشه است. یونس جان تو غواص نبودی مگر نه.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۷۴۵/غواص-شهیدان-مادری-انتظار-پایان-روایتی>